

## جلوه گاه مفاهیم نمادین

با فرآ رسیدن بهار سال ۷۹ می توان گفت که حدود نیم قرن از فعالیتهای هنری احمد شاملو در هرصه نویسندگی و شاعری سپری شده است. جوانی که در بیست سالگی از زندان متفقین آزاد شد و با ذهن پویا و وقاد به جرگه سیاست و روزنامه نگاری پیوست، امروز در آستانه ۷۵ سالگی، نیم قرن تلاشی جسم و دغدغه های مداوم فکری را با خود دارد و در کسوت هنرمندی نامدار، بیشتر مخاطب فرهیختگان و فرزندان زمانه ماست.

احمد شاملو اگرچه در ژورنالیسم ایرانی (دبیری مطبوعات و پیراستن مجلات و روزنامه های ادبی)، ادبیات داستانی، نقد و بررسی، طنزپردازی، نمایشنامه نویسی، و بالاخره ترجمه دارای آثار و دستاوردهای بسیاری است، وجه غالب هنر او معطوف به تجربه های ارزشمندش در حوزه شعر و شاعری است و در اینجا در نظر داریم که بحث را بیشتر به تحلیل و بررسی در این زمینه اختصاص دهیم.

آن طور که از مآخذ و اسناد جاری پیداست، شاملو تجربه های اولیه شاعری را از سالهای ۱۳۲۷ آغاز می کند که با همکاری با مجلات سخن نو و روزنه و بعدها با مجله خواندنیها و روزنامه آفتاب - به سردبیری مرحوم انجوی شیرازی - اشعار انقلابی و تأملات عاطفی و احساسی دوران جوانیش را نشر می دهد. تفکر مسئولانه اجتماعی، پیام رسانی به مخاطب، و پیرایش زبان از طریق رشد و ارتقاء اندیشه مایه های اصلی تعهد شاعر از همان دوران است. قطعاتی که دومین

دفتر شعر اوست و به سال ۱۳۲۹ انتشار می‌یابد؛ در واقع نقیضه‌ای است بر دفتر اول شعرش، آهنگهای فراموش شده و سایر اشعاری که قبل از آن در مجلات و نشریه‌های مختلف به چاپ رسیده‌اند. و ریشه در درک و دریافتهای خام دوزان بلوغ او دارند. اعتراف صادقانه و جسورانه به بطلان دریافتهای گذشته و تصمیم قاطع و روشن به رد آنها خود نشان دهنده این واقعیت است که شاعر راه پریچ و خم تکامل هنرش را پیشاپیش به درستی - آذارک نموده و پذیرفته است که در پویش این راه لازم است که بارها و بارها خطر کند:

نه آیش دادم / نه دعایی خواندم / خنجر به گلویش نهادم > به گلوی من دیروز شاعر < / و در احتضاری مولانی / او را کشتیم. به او کفتم «به زبان دشمن سخن می‌گویی» / و او را کشتیم،  
قطعه‌نامه ۱۳۲۹

شاملو شاعری است که کارش با هنرش از ابتدا پیوندی تنگاتنگ و درهم تنیده دارد، کار او نویسنده‌گی و شاعری است و همیشه در بطن ژورنالیسم ایران حضوری متفاوت و منحصر به فرد داشته و با هر نشریه‌ای که همکاری می‌کرده آن را از نظر فرهنگی در مرتبه و سطح ارزشی ویژه‌ای قرار می‌داده است. در زندگی روزانه و معمولیش حوادث زیاد برجسته‌ای وجود ندارد، دوبار زندان رفتن کوتاه مدت و سه ازدواج و چند مسافرت مختصر به خارج از کشور، اما نیم قرن زندگی هنری او به گونه‌ای در حال سپری شدن است که هر لحظه و روزش با تلاش و پی‌گیری و مقاومت و تنش و بی‌قراری در تحقق آرمانهایش همراه است، و این خلیجان مداوم و پیوسته، فرسایش دردهندانه جسم و روان را در خود دارد که اگرچه طاقت شکن و تحمل سوژ است، از آنجا که مایه‌های فراگیر خلاقیت از درونش فوران و فیضان دارد، سخت ارزشمند و قابل تأمل است.

شعر شاملو را از نظر ریخت‌شناسی و ماهیت می‌توان تحت سه عنوان مورد مذاقه و بررسی قرار داد: کلام و موزونیت، کلام به مثابه نماد، و بین مایه و مفهوم. در شرح زیر کوشش می‌کنم که به تبیین و تفسیر این عناوین بپردازم:

کلام و موزونیت. وزن در شعر شاملو حرکت و حالت خود را از کلام می‌گیرد، همچنانکه شعر نیما نیز در چنین موقعیتی قرار دارد. با این تفاوت که ریتم نیمایی تندتر از شعر شاملو نوسان می‌کند. نیما در مورد وزن شعر می‌گوید: وزن، که طنین و آهنگ یک مطلب معین است، در بین مطالب یک موضوع، فقط به توسط «هارمونی» به دست می‌آید. این است که باید مصراعها و لایات دسته جمعی و بطور مشترک وزن را تولید کنند. تعریف و تبصره واقعیت این است که وقتی ما بطور طبیعی صحبت می‌کنیم، سخنان - در مجموع - دارای

ریتم است، اما ریتمی متناسب با موضوع صحبت و حالت تأثرانی سخنگوییمان. ممکن است در بخشی از حرفهایمان آرامش داشته باشیم و در قسمت دیگری با عتاب و خطاب صحبت کنیم یا مضطرب و خشمگین شویم، و طبیعی است که در تمامی این حالات ریتم بیان تغییر می‌کند. بنابراین، حالت طبیعی و اصل آن است که شعر به مقتضای اندیشه و بن‌مایه مطرح شده در آن موزونیت پیدا کند، و این درک و مکاشفه‌ای است که نیما، با امان نظر نسبت به آن، زیربنای شعر متقدم را متحول کرد و اوزان نیمایی را در برابر اوزان عروضی قرار داد. در شعر شاملو نیز کوشش متفاوتی صورت گرفته که در حقیقت همان سنیر تفکر نیمایی مستقر می‌باشد، با ریتمی بیطنی و کند اما ظریف و موزن شکل بگیرد: *باز کرده باد / کرده بویی دیگر است / درخت تناور / امسال / چه میوه خواهد داد / تا پرندگان / با به قفس / نیازی ندارند؟ / ابراهیم در آتش*

از آنجا که کلام مبین اندیشه و تفکر آدمی است و لذا آنجا که اندیشه و ذهنیت تمامی ارزشی است که به مدد آن حیات معنا می‌یابد و زندگی جلوه انسانی می‌گیرد، لذا این موهبتی است که بایستی همواره مورد پاسداری و حفاظت باشد و در تهذیب و پیراستن آن از ناخالصی‌ها، سخن و ممارست شود و زبان شاملو می‌تواند الگویی استعلائی برای تحقق چنین رسالتی به حساب آید، و این زبان پاکیزه و فاخر، که از نظر موزونیت به زبان مشهور نزدیک‌تر است، می‌تواند در سکوی چنین استحقاقی قرار گیرد: *کنار شب / خیمه برافراز / اما چون ماه برآید / شمشیر / از نیام / بر آر / و در کفایت / بگذار.*

چون کلام دارای آوا هست و آوا نیز از قانونمندیهای موسیقی تبعیت می‌کند، پس کلمه می‌تواند در قالب نت ریخته شود و وزن و ریتم و ملودیهای متنوعی را در هر سطح و سطوحی به وجود آورد، اما این گونه بیان نهایتاً شکلی از ملودیهای موزیکال را ارائه می‌دهد که سایر آواها و ترانه‌ها به وفور می‌شنویم، در حالی که شعر - اگرچه موسیقی نهفته در کلام را در خود دارد - باید به گونه‌ای نظم و انتظام یابد که از حالت و قالب بیانی اصلیش خارج نشود که در غیر این صورت دچار نوعی تصنع و تکلف و نهایتاً ظاهر سازی می‌شود و کار شاعر را نیز محدود می‌کند. شعر، کلامی موجز و فشرده است که البته یا مختصر گوین و پوهیز از اطناب تفاوت دارد. ایجاز به کمک صنایع ساختاری شعر یعنی تصاویر، استعارات، مجازات، ایهامات و ... پدید می‌آید و وزن - به مفهومی که موسیقی برای آن تعریف دارد - جزو ضروریات شعر نیست. در شعر متقدم، قبل از سرایش، شاعر ناچلو است که یکی از قالبهای عروضی را انتخاب کند و به حوزه اندیشه‌اش بیاورد و سپس صنایع ساختاری را در آن قالب بیزد و این عمل، علاوه بر

اینکه به ریخت شعر قواره مقرراتی و یکنواختی فی‌دهلی شعاع را نیز در محدوده آن گرفتار و مقید می‌کند.

در شعر وقتی کلمات به منظور بیان مفهوم با یکدیگر ترکیب می‌شوند، فی‌الواقع یک پیوستگی آوایی به وجود می‌آید که کافی است دارای ریتم و هارمونی قانونمند و طبیعی خود باشد و تأثیرات نشأت یافته از مفهوم را تلطیف کند. چنین روندی را می‌توان «موزونیت کلام» نامید و این معنا یکی از ارکان اساسی «حس‌گیری» از شعر ناب است.

پله / بر نازکای چمن / رها شده باشی / یا در خنکای شوخ چشمه‌یی / و زنجیره زنجیره بلورین صدایش را بیافد.

این ترکیب‌بندی مفرح را هر چند بار که با صدای بلند بخوانید، اعجاز موسیقی درونی آن بهتر آشکار می‌شود.

پیوند نامتناسب کلام در شعر، موسیقی شلخته و عذاب‌آوری را به وجود می‌آورد که ذهن را به سرعت خسته و عصبی می‌کند و به اعتبار مفهوم نیز صدمه وارد می‌سازد. مثلاً ملاحظه کنید که با یک جابجایی ساده در عبارت شعری فوق، «حس‌گیری» موسیقایی از آن تا چه حد نزول می‌کند:

بر نازکای چمن پله / رها شده باشی / در خنکای شوخ چشمه‌یی یا / و بیافد زنجیره زنجیره بلورین صدایش را.

موزونیت کلام و حفظ موسیقی درونی آن در شکل‌بندی جملات شعر، بخش یا اهمیتی از هنر شاعری است که نیاز به ممارست و تدقیق و کنکاش در کیفیت اصوات، واکها، و مهاجاها دارد و یک دلمشغولی درازمدت برای شناخت پیچیده موسیقی درون کلمات و نحوه ترکیب‌بندی آنهاست. از آنجا که هنرمند، در حوزه شعر و شاعری، با کلام ارتباطی پیوسته، مداوم، و استعلایی دارد به تدریج یک حس عاطفی عمیق و جدا ناشدنی و یک انس دیرپا و جذاب بین او و کلمات ایجاد می‌شود که رابحه موسیقی هوش ربای کلام از مجرای همین حس و حال به مخاطب شعر منتقل می‌گردد.

همه لوزش دست و دلم از آن بود / که عشق پنهانی کرده، / پروازی نه / گریزگاهی گردد. /  
آی عشق - آی عشق / چهره آیت پیدا نیست. / ابراهیم در آتش

اصولاً موزونیت و ریتم یکی از عناصر با اهمیت زیبایی‌شناختی در زندگی است که ما اغلب ناخودآگاه به مراعات آن ملزم می‌شویم. مثلاً شما وقتی آثابه و اشیاء اطاق پذیرایی تان را نظم می‌دهید، فی‌الواقع دارای ریتم می‌شوید؛ هرگاه کتابها پتان را در کتابخانه با لحاظ کردن رنگ، نوع جلد، و ترتیب قد و اندازم ردیف می‌کنید نوعی ریتم پیدا می‌کنید. یک منظره طبیعی، یا

رشته کوههای پشت سر هم و سرسبزی دامنه آن و درختهای ودیفند شده در کنار خط رودخانه و مجموعه ابرهای متلاطم آسمان و پهنه دشت، دزای ریتم و نوعی نظام و انتظام است، و در هنر - به طریق اولی و آگاهانه - هنرمند که آموزگار و ناشر حسن گیریهایی زیبایی شناختی است، خود را به رعایت موزونیت و ریتم مکلف و موظف می داند. نویسنده یک نمایشنامه یا داستان وقتی حادثه را از سطح نازل و اولیه خود با رعایت مراتب پلکانی به اوج می رساند و مخاطب با نشیب و فرازهای فضاها و حوادث درون آنها متلاطم می شود، در واقع به ریتم توجه کرده است. ریتم در نقاشی عبارتست از هماهنگی رنگها و نقش و تکه گذارها. و در شعر نیز جابجایی ملایم و ظریف کلمات در ارتباط با حفظ موسیقی درونی آنهاست که موزونیت و ریتم را به وجود می آورد. ما به سهولت و به وفور می توانیم کلماتی با هجاها و اصوات ناهنجار و نامأنوس را در کنار همدیگر ردیف کنیم به طوری که - در حال معنا داشتن - خواندن آن نوهی دلزدگی و اشمئزاز در ذهن مخاطب ایجاد کند. یا یک تقاضا به سادگی می تواند یک مجموعه رنگهای تند و بی حال و خطوط درهم و بی قواره را روی همدیگر سوار کند و طرخنی را به وجود آورد که حتی طفل خردسال نیز رغبتی به تماشای آن نداشته باشد. خلاصیت ریتم و موزونیت در هنر یک بافت ارزشی دارد که می تواند دارای طیف باشد و از سطحی نازل تا مراتب والا و فاخر اوج بگیرد و این بستگی به مهارت و اشتادتی هنرمند دارد. شعر شاملوه، بویژه سروده های دهه ۶۰ و ۷۰ او، در زمینه موزونیت در حد تکامل و ارتقا می باشد و به طور کلی شعر او کلامی مذهب، موقر، و با فخامت است و از درون آن نوهی زایحه مفرح استشمام می شود که مخاطب را در اولین فرصتهای ارتباط به درون نهفتگی های شعرش فرا می خواند.

کلام به مثابه نماد اعتبار «کلام» و نقش سرنوشت ساز آن در زندگی آدمی مفهومی است که اندیشمندان دریاهاش زیاد سخن گفته اند. از آنجا که اندیشه و تفکر انسان تنها به وسیله زبان قابل توجیه و تبیین می باشد، «کلام» در منزلت و مرتبه رفیعی قرار می گیرد. زبان اگرچه عین واقعیت نیست، نشانه و علامت و نمادی است که به جای واقعیت می نشیند و آن را نمایندگی می کند و خود نیز به مثابه پدیده های ویژه، ابزاری است که می تواند واقعیت را در شرایط خاصی بازسازی و تعمیق نماید. هر کلمه دارای یاری اندیشه ورانه است که قابل تعمیم و گسترش است و شعرا در ارتقا و توسعه بار معنایی کلام نقش بنیادی دارند. یکی از عناصر با اهمیتی که در شعر می تواند به گسترش مفهوم کمک کند، نمادسازی است. ما می دانیم که بار معنایی کلام معمولاً در فرهنگ لغات ثبت و ضبط می شود و در گفتگوها و معاوضات اجتماعی مردم یا ارتباطات مکتوب آنها کاربردی عام و مانوس و مألوف دارد. مثلاً کلمه «در» فضاهای و مکانهای بسته را به همدیگر راه

می‌دهد و «دیوار» مکانها را مسدود و محدود می‌کند، اما برای شاعر «در» می‌تواند نماد «رهايي» و «دیوار» نشانه «اسارت» باشد، همچنان که خنجر نشانه دژخیم، خشونت، یا شکنجه است و سبزه نماد رویش و بالندگی، در شعر شاملو با نمادها و سمبل‌ها و اسطوره‌ها زیاد درگیر می‌شویم که این ترکیبات، ضمن آنکه از ذهنیت جاری و معمول ما عادت‌زدایی می‌کند، به نوعی در تفکر مألوف و بیاریمان نیز گره می‌خورد و شعر به مثابه معمایی مفرح و گیرا در برابرمان قرار می‌گیرد به نحوی که خود را ملزم می‌دانیم تا از ته و توهای آن گره‌گشایی کنیم:

کلید بزرگ نقره / در آبگیر سرد / شکسته است. / دروازه تاریک / بسته است. / مسافر تنها / با آتش حقیقت / در سایه سیار بید / چشم انتظار کدام / سپیددمی؟

نمادهای «کلید بزرگ نقره»، «آبگیر سرد»، و «دروازه تاریک» می‌توانند مفاهیمی مجازی را به ذهن متبادر کنند تا به مدد آن بتوانیم وارد فضای اصلی این شعر شویم. کوشش مخاطب برای دستیابی به بن‌مایه شعر، حاصلی معرفت‌جوینانه و مفرح دارد که این خود هدف نهایی حس‌گیری از آثار هثری و از آن جمله شعر است. شاعر، در حالی که کلام را از واقعتهای زندگی می‌گیرد، آن را با تصاویری مجازی ساختار می‌دهد که حاصلش گسترش مفهوم است و این فی‌الواقع بدان می‌ماند که در ژرفای خود واقعیت کنکاش کرده و در درون آن مکاشفاتی را به انجام رساند. وقتی شاملو می‌سراید: «انسان زاده شدن تجسد وظیفه بود»، فی‌الواقع در حوزه کلام واقعیت را تعمیق می‌کند. انسان تنها یک موجود فیزیکی نیست که در داخل کالبد خود رشد فیزیولوژیکی پیدا کند و مراحل کودکی، نوجوانی، جوانی، تقاعد، و پیاوردگی را بپیماید و سپس جان به جان آفرین تسلیم نماید، بلکه این «وظیفه» و «رسالت» و «تعهد آدمی» است که در کالبدی مجموع می‌شود و او را به حرکت و تلاش و تکاپو وامی‌دارد و این تازه سرینخ مفهوم بزرگ «وظیفه‌پذیری» انسان است که این رشته سر دراز دارد.

کلام در شعر شاملو تمامی قلمرو معنا را طی می‌کند. در قاموس او «آب» تنها وسیله شستشوی بهداشتی یا طبخ غذا نیست، بلکه یک جریان جاری و جاری در طبیعت و هستی است که همه سرزمینها و اقالیم را می‌پیماید و به هر چنینه و پدیده‌ای که می‌رسد، حیات، سرسبزی، و بقا می‌بخشد:

ای کاش آب بودم - به خود می‌گویم. / نهالی نازک به درختی گلشن نشانان را. / یا نشای سست کاجی را / سرسبزی جاودانه بخشیدن. / یا به سیراب کردن لب تشنه‌ی / رضایت خاطری احساس کردن.

اگر شاملو به معنای فراگیر کلام ابعان نظر و توجه نمی‌داشت، نمی‌توانست به بلندای «ایجاز

در شعر، صعود کند. اینکه او در قله بیان مفاهیم ایستاده است، بدان دلیل است که ظرفیت نهفته در کلام و حوزه مانور آن را به تمامی دریافته و می‌داند که کی و کجا و چگونه آن را در منزلت و مرتبه مفهوم متجلی سازد. ایجاز در شعر نوعی ترکیب بندی فشرده و مفرح است که هنصر و گیرایی و جاذبه هنری را در خود دارد. ایجاز کیفیتی است که تمامی تاز و پود شعر را می‌پوشاند و به طور کلی معطوف به تراوش مفهومی ژرف و دلنشین از درون کلماتی معدود و اندک است. برای تحقق این منظور شاعر بایستی از صنایع ساختاری شعر مانند تصویرسازی، تشبیهات، مجازات، ایهامات و... مدد بگیرد که این خود شیوه‌ای سخت‌تراگیر و تعیین کننده در ارزشیابی شعر است. شاعر وقتی می‌گوید «شب سرده»، گزاره‌ای را ارائه می‌دهد که واقعی و به قول کانت تحلیلی و «پیشین» است و خبری است که هفت آن در موصوف مستتر و بنابراین به سهولت قابل حس‌گیری و دریافت می‌باشد. اما اگر بگوید «شب سربی» در واقع یک تصویر مجازی را در ذهن به وجود می‌آورد که گزاره‌ای پیچیده و ترکیبی است و استعراج مفهوم از درون آن نیاز به تعبیر و تفسیر دارد. شب سربی ممکن است شبی بی ستاره، خاکستری، و سنگین و نفس‌گیر باشد و فشار درون آن مانند باران سرب در ذهنیت مخاطب آوار شود. تعبیر از چنین شبی خود مولد مفاهیم گسترده‌تر و وسیع‌تری است که می‌تواند مسیر تسلسل داشته باشد و به هر حال نتیجه‌اش برانگیختگی تفکر و تفسیرپذیر کردن آن در ذهنیت مخاطب است و این یکی از ویژگی‌های بنا اهمیت نمادسازی و ایجاز در شعر است.

به نو کردن ماه / بر بام همد / با حقیق و سبزه و آینه / داسن سرد بر آسمان گذشت / که پرواز کبوتر ممنوع است. ابراهیم در آتش

با نمادهایی نظیر ماه، حقیق، سبزه، آینه، داس، کبوتر، و تعبیراتی مانند «نو کردن ماه» و «حقیق و سبزه و آینه»، شاعر تأملات و دغدغه‌های دیرپای آرمان «آزادینخواهی» را در برابر نقیض همیشگی آن، «سلطه»، مطرح می‌کند و با برآمدن داسی سرد بر آسمان، تلخی مزمن حرمان و ناکامیهای شاملو همچنان بر جا باقی می‌ماند.

شاملو در حوزه زبان از شناخت کلمات، بیش از نیم قرن تجربه، جستجو، و کنکاش کرده است. او در تمامی سبک‌ها و شیوه‌های نگارش دارای آثار ارزشمند و پر مخاطبی است. مقاله‌نویسی، ادبیات داستانی، نقد و بررسی، طنز، فیلمنامه و نمایشنامه‌نویسی، ترجمه، و بالاخره بازسازی و ویراستاری متون کهنه در قالب زبانی باستانی و موقر بخشی از شیوه‌های نوشتاری او را مشخص می‌کنند. تجربه در این همه سبک‌های متنوع، ذهنی کثرت‌گرا و در عین حال متمرکز می‌خواهد. علاوه بر تمامی اینها، کار سترگ و برجسته و عظیم شاملو، تدوین و تألیف کتاب کوچه است که شمونی از جامع لغات، اصطلاحات، تعبیرات، و ضرب‌المثل‌های

زبان فارسی است که خود به مثابه دایره المعارف بزرگ و فراگیری در عرصه فرهنگ و ادب ما کوس جاودانگی خواهد زد. با همه این تفصیل، در حوزه شعر، که هوشمندی شاملو بدان متصف است، از تمامی امکانات و تجارب و اندوخته‌های بیانی و ظرفیتهای فکری و اندیشه و روانه‌اش مدد گرفته تا شعرش آمیخته و ملغمه‌ای از رنگین بودن کلام و موزونیت بیان و برجستگی محتوی و بن‌مایه باشد.

چراغ‌اش به پفی مرد و / فلتمت نه جانش در نشست / اما / چشم انداز جهان / همچنان شناور ماند / در روز جهان مردگان / در شب خویشت / از مشاهده بی بهره می ماند / اما بند ناف پیوند / هم از آن دست / به جای است. / واگرد و به دیروز نگاه کن / آن سوی فردها بود که جهان به آینده پا نهاد.

انسان می میرد اما جهان همچنان در روشنائی روز او شناور است. انسان می میرد اما بند ناف او به بشریت متصل است و از این طریق، آرمان فرد همواره به جامعه و انسانیت منتقل می گردد و روند تحقق آن پایدار می ماند؛ در ازل چنین بوده و تا ابد نیز چنین خواهد بود.

بن‌مایه و مفهوم در شعر شاملو، شعر نیز همانند سایر اشکال هنری - موسیقی، نقاشی، ادبیات داستانی، و هنرهای حجمی و نمایشی - یک قالب بیانی است و هدف‌گذاری اش آن است که مفاهیم اساسی حیات و هستی انسان را در کلامی موجز و در هاله‌ای از جاذبه و گیرایی به مخاطب منتقل کند. او آنجا که شعر یکی از لوزشهای بالای مدنیت و مرتبه‌ای از شناخت و آگاهی انبیا است و ریشه در تاریخ معرفت جویانه او دارد، می‌بایستی تعریف پذیر باشد. اینکه عده‌ای از منتقدان و اهل نظر یا خود شعرا غالباً عنوان می‌کنند که شعر تعریف پذیر نیست، شاید نظرشان معطوف به آن مجموعه از تحولات تاریخی است که در دوره و نسلی بر جامعه و مدنیت ما تأثیر گذاشته و شعر را نیز الزاماً دچار تغییر و تحول می‌کند و تعاریف جاری و مقطعی را مرتباً نقض می‌نماید. اما، بر حسب یک نگرش عام و تاریخی، به بافت شعر و سیر آن و گذارش از تلاطمهای قرون و اقصاء، می‌توان برای اشعاری که ماندگار می‌شوند و مشخصه‌های غیرقابل تغییر پیدا کرده‌اند، تعریفی ارائه نمود؛ که شاید «بیان موجز و گیرا، یکی از این شاخصه‌ها باشد. در چنین شرایطی، کاربرد فرهنگی شعر در درون جامعه بسیار ارزشمند و تعیین‌کننده می‌شود زیرا، به علت خصیلت «باجازه» و «جاذبه» شعر برای مخاطب نیز، تبدیل به یک اهرم بیانی می‌شود و مرتباً از ذهنی به ذهن دیگر منتقل می‌گردد و این انتقال آن قدر سریع و فراگیر است که عرصه جامعه و مدنیت و حتی قرون و اقصاء را نیز طی می‌کند. نمونه‌های زنده و گویای این واقعیت حضور جاری و زنده یابنده محدود شعرائی است که در قله این هنر قرار گرفته‌اند و به هر حال



اعتبارنامه هنرشان را در سیری تاریخی از مردم دریافت داشته‌اند.

شعر شاملو، از نظر مفهوم و بن‌مایه و ساختار بیانی، در مرتبه‌ای از شناخت قرار دارد که مخاطبان خاصی را می‌طلبد. به عبارت دیگر، شعر او، مثل اشعار پروین اعتصامی یا ایرج میرزا یا بسیاری از نوپردازان معاصر، زبان جاری و ملموس و مانوس روزمره را ندارد که بتوان به سهولت و راحتی و با یک بار خواندن مفهوم و معنا را درک و دریافت نمود بلکه، به علت نگاه ویژه‌اش به واقعیت و درک و دریافت‌های معرفتی‌اش و شیوه بیان و نمادها و نشانه‌ها و تصاویری که خلق می‌کند، آن را در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که فهم و تفهیمش نیاز به پیش‌زمینه‌هایی معرفت‌جویانه دارد و این روندی است که به تدریج شعر او را به سایر مراتب فرهنگی گسترش می‌دهد.

مضامین و معانی و مفاهیمی که شاملو در شعرش تجربه کرده گوناگون و متنوع است. اما با یک نگاه جامع به سطح اشعارش می‌توان حداقل سه زمینه فکری را مشخص نمود: اشعار سیاسی، عاشقانه‌ها، و تأملات انتزاعی و تجریدی شاعر در طبیعت و هستی. شاملو شاعری آرمان‌خواه است، او به زندگی و انسانیت عشق می‌ورزد، اما از اسارت انسان در چنبره زور و سلطه و از پلشتیها و تیرگیهای زندگی رنج می‌برد و سخت آزرده خاطر است. از آنجا که دولتها و حکومت‌های مستبد به اشکال مختلف مردم را به بند می‌کشند و دشواریهای پیچیده و گسترده حیات آدمی و همچنین کریه کردن چهره زندگی و طبیعت حاصل طرح‌های قدرت‌طلبانه آنان است، همواره با آنها رودررو قرار داده و هدفمندی شاعر نیز از همین رهگذار سرچشمه می‌گیرد. شاملو، در نیم قرن فعالیت فرهنگی و هنری، همیشه با دولتهای وقت سر ناسازگاری داشته و بالاترین دلمشغولی و هدفه خاطرش آزادی و رهایی انسان از زیر فشار و یوغ این حکومتها بوده است. اندیشه آزادیخواهی و مفاهیم نشأت گرفته از آن، پرتوی است که در قسمت قابل توجهی از پهنه شعر او نمود دارد.

اندیشه آزادیخواهی، فی الواقع یک خواست جامع و فراگیر برای همه انسانها و کل بشریت است. شاملو با نگاه کثرت‌گرایانه‌اش این زخم مزمن و چرکین را در سراسر بدنه زندگی انسان مشاهده می‌کند گویند، به زخم تفکر او، رهایی از سلطه به مثابه فلاج و رستگاری و بازیابی سلامت کامل بشریت است.

آنجا که سپاهیان / عشق قتال می‌کنند / گسترده چمنی می‌تواند باشد. / و کوهکان / رنگین‌کمانی / واقفنده و پرفریاد.

نگاه شاملو به ماهیت سلطه پیش از آنکه یک نگاه محدود باشد، نگرشی جهانی است، اما چون نقطه حرکتش از حقایق پیرامونی‌اش نایه می‌گیرد، لاجرم خشم و عتابش متوجه شرایط

اجتماعی جامعه خودشن نیز هست:

چمن است این / چمن است / با لکه‌های آتشخون گل / بگو چمن است این، تیماج سبز  
میر غضب نیست / حتی اگر / دیری است / تا بهار / بر این مسلخ / بر نگذشته باشد.

ابراهیم در آتش

شاملر «آزادی» و «اختناق» را با ترکیبات نمادین و تعبیراتی بسیار متنوع و پرجاذبه مطرح

می‌کند:

به چرک می‌نشیند / خنده / به نواز زخم بندیش او / به‌بندی.

قیح بزرگ و شرم‌آور زندگی انسان، اراده معطوف به «بند کشیدن» دیگران و متوقف کردن آنان در موقعیتهای محدود و بسته است. شما حتی اگر خنده و شادمانی را باند پیچی کنید، چرکین، بویناک، و عفن می‌شود. هیچ یک از پدیده‌های هستی در «بند» و «محلودیت» تحولی اصیل نخواهند داشت. این یک مفهوم فلسفی است که واقعیت به منظور اینکه دوره تحول خود را به درستی و با اصالت طی کند لازم است که در موقعیت «خودش» قرار داشته است. جوجه برای اینکه در داخل تخم تحول خود را قانونمند طی کند، لازم است که در گرمای مطلوب باشد. هرگاه این موقعیت به نحوی با سد یا مانعی یا هر عامل خارجی بیگانه و عرضی مخدوش شود، روند تحول نیز از مجرای اصیلش منحرف می‌گردد. از آنجا که انسان موجودی آرمانخواه است، برای تحقق خواسته‌ها، مطالبات، و امیدهایش بایستی در موقعیت تحول یابد و این موقعیت مجموعه شرایطی است که منطبق با نظام هستی است که هرگاه از وضعیت تعادل خارج گردد، روند تکامل و ارتقاء فرد نیز مختل می‌گردد:

من بینوا بندگی سر به راه / نبودم / و راه بهشت مینوی من / بز رو طوع و خاکساری  
نبود. / مرا دیگر گونه خدایی می‌بایست / شایسته آفرینه‌ای / که نواله ناکزیر را / گردن / کج  
نمی‌کند. ابراهیم در آتش

انسان خواسته‌ها و مطالباتش را از جامعه‌اش و از محیط زندگی‌اش می‌گیرد و آنها را گسترش می‌دهد. ما به ازایی که کار و کوشش او دارد تحقق همین معناست:

من به هیئت «ماه» زاده شدم / به هیئت پرشکوه انسان / تا در بهار گیاه به تماشای  
رنگین کمان پروانه بنشینم / غرور کوه را دریابم و هیبت دریا را بشنوم / تا شریطه خود را  
بشناسم و جهان را به قدر همت و فرصت خویش معنا دهم. در آستانه

بنابراین انسان وقتی در اسارت و در بند قرار می‌گیرد از کالبد و وظیفه‌اش بیرون می‌آید و به جسدی «بیگانه از خویش» فرو می‌رود؛ از آن پس آنچه می‌سازد و تولید می‌کند برای دیگری است نه برای جامعه و انسانیت:

دستان بسته‌ام آزاد نبود تا هر چشم انداز را به جان در بر کشم / هر تپقه و هر چشمه و هر پرنده / هر بدر کامل و هر پگاه دیگر / هر لاله و هر لاله‌خفت و هر افشان دیگر را. / رخصت زیستن را دست بسته دهان بسته گذاشتم. در آستانه

طرح آزادی و نقیض آن تمامی پهنه اشعار سیاسی شاملو را دربر می‌گیرد. به راستی این نکته، مفهومی فراگیر و گسترده و شامل در شیانت است زیرا، به تعبیری، سیاست، انزور، کلان و سرنوشت‌ساز مردم یک جامعه است که در دست صاحبان قدرت و در پوشش قدرت متمرکز می‌باشد و آنان به هر شکلی که مصالحشان ایجاب کند آن امور را تمسیت می‌دهند. پس هرگاه هنرمندی به مسائل و خوانش سرنوشت‌ساز مردم بیندیشد، لاجرم ذهنش متوجه قدرتمندان می‌شود و سلطه را پوششی فراگیر بر امور می‌بیند و آزادی را زندانی در آن.

فلس / فلس، این فلس این فلس... / پرنده در خوابش از یاد می‌برد / من / اما در خواب می‌بینم / که خود / به بیداری / نگاشتی به گمالم / از فلس. در آستانه

شاملو جلالت و رفعت پیامبرگونه و فرشته‌وار انسان آزاد و رها را همواره با کلامی فاخر تجلیل می‌کند:

تو ایوی / که از این پیش اگر / به پای / از خاسته بودی / خسروارت / به هر قدم / سبزینه پهنی / به خاک می‌گسترده / و باد دانات / تندبادی / که نظم کاغذین کتیبه‌های خار / برود.

ابراهیم در آتش و زندگی و حیات انسان در بند را در ترکیبی نمادین به مثابه زخمی می‌داند که همچنان نفسی فرو خورده بایستی به زیر خاک پنهان شود:

آن دل‌دل نجات / که استکان مرا آفتابش / از زخم خاک / سراسر / نفس فرو خورده را نماند. / شایه و زرد / مرغ خاموش را نماند / مرغ خفته را / و قیلوله خوف را. در آستانه

بخش دیگر از سروده‌های شاملو، اشعار عاشقانه اوست که از اوایل دهه ۲۰ چهره مشخصی می‌گیرد و انسجام و تمیق تدریجی آن تداوم می‌یابد. شاملو در آستانه ۲۰ سالگی و در متن زندگی هنریش به نوعی تجرید و انتزاعیت تفکر می‌رسد که موجب آن شرایط خاص اجتماعی و سیاسی است، به گونه‌ای که این تجرید او را به انزوا و خلوت می‌کشاند، چهره زندگی‌اش عاصی و سخت تیره، و بی‌قراریهای او بیشتر می‌شود.

شنب، قار / شب بیدار / شب، سوشارست. / زیداتر شبی برای مردن. / آسمان را بگو از الماس ستارگانشی خنجر می‌دهد. شبانه

در چنین موقعیت شکننده و تحمل‌سوز، همذلی و تفاهم برای شاعر موهبتی معجزه‌آسا و

سخت عاشقانه است. باید گفت که عشق در بدنه زندگی هنرمندانه شاملو شکل و شمایل ویژه‌ای به خود گرفته و در عین حال آرمانی است که برای او تحقق یافته باید تلقین شود زیرا به شهادت اشعارش و نحوه زندگی اش، حدود نیمی از عمر پربار خویش را در متن مؤانست و یاری و همدلی و شور عاشقانه و در پرتو جاذبه‌های مشتاقی و شیفتگی سپری می‌کند. از اوایل سال ۱۳۴۰، نشانه‌های مہبوط این مہویت در گستره پر تنب و تاب زندگی پدیدار می‌گردد:

حیات خانه از عطر هذیانی سر مست است / هر گوشی در علف تازه می‌چرد / او بر سر سنگ هریایی هوشیار / در لقمه و آفتاب نیمه‌جوش نفس می‌زند / من در تو نگاه می‌کنم در تو نفس می‌کنم / و زندگی / مرا تکرار می‌کند. / از هوا و آینه‌ها  
آیدا با وفوری نقره‌قام در ظلمات زندگی شاعر ظاهر می‌شود و متروید آشنایی تداوم می‌یابد: کیستی که من اینگونه به اعتماد / نام خود را / با تو می‌گویم / کلید خانه‌ام را / در دستت می‌گذارم / نان شادیهایم را / با تو قسمت می‌کنم. / به کنارت می‌نشینم و بر زانوی تو / این چنین آرام / به خواب می‌روم؟ / از هوا و آینه‌ها

عشق در زندگی شاملو حضوری ملموس و قابل رؤیت دارد. معشوق او نه آسمانی و نه زمینی است بلکه وجودی اثیری است که هویتی زمینی و شناسنامه‌ای دارد. همزادی است که تقدیر تار و پودش را به وجود او پیونده می‌زند و دوران شیفتگی و مشتاقی در فضایی سرشار از سپیده‌دم‌ها، آفتاب‌ها، آینه‌ها، و ابریشم‌ها آغاز می‌شود که حرکتش به سمت و سوی جاودانگی است:

آفتاب را در فراسوهای افق پیدا داشته بودم / به جز عزیمت نابهنگام گزیری نبود / چنین انگاشته بودم. / آیدا فسخ عزیمت جاودانه بود. / از هوا و آینه‌ها  
آیدا یک ارزش متعالی است که بی‌قراریها، تنش‌ها، و تلاطم‌های درونی شاعر را فرو می‌کاهد و برای اخلاقیات هنری به او امنیت و آرامش خاطر می‌بخشد:

نه در خیال که رویاروی می‌بینم / سالیانی بار آورد را که آغاز خواهم کرد / خانه‌ی آرام و / اشتیاق پر صدالت تو / میزی و چراغی. / کاغذهای سپید و مدادهای تراشیده و از پیش آماده. / و بوسه‌ی / صفا هر سروده‌ی تو. / از هوا و آینه‌ها  
موجودیت آنها با اکسیر عشق به گونته‌ای درهم آمیخته می‌شود که تبدیل به یک ترکیب واحد می‌شوند و این میلادی فرخنده و لمر بخش است:

تن تو آهنکی است / و تن من کلمه‌ی است / که در آن می‌نشیند / تا نغمه‌ی در وجود آید: / سرودی که تداوم را من عهد / می‌بندد / و در فرنگ لغات به معادلهایی چون شیفتگی، مشتاقی، دلدادگی، و دوستی

مفرط تعریف شده، در واقع مفهومی است که بر سهولت و بسا سادگی قابل درک و دریافت نمی‌باشد و در قالب یک لغت جا نمی‌افتد. این کلمه در سیر دور و دراز تاریخی خود تبدیل به مفهومی شده که عظمت آن را فقط می‌توان در حوادث و ماجراهای شگفت‌آور و پرشور پهنه ادبیات و هنر سنجید. در عین حال، عشق برای او همان مفهوم عادی و ساده و تفاهم و همدلی است که با جلای و ناب بودن، و «خلوص»، ممتاز می‌شود:

عشقی که / به جز تفاهمی آشکار / نیست، / هر چه در زندگانی من / که بر آن / هر شبان / از اندوهی جانکاه حکایتی می‌کند / آید / ایضا / آنرا زشی است، / لحظه‌ها و همیشه‌ها

بیشتر مردم، عشق و جاذبه‌های آن را با حوادث و ماجراهای دوران فراق و هجران مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دهند و برداشت عامه این است که عشق نوعی خطر کردن برای رسیدن به وصال است و عاشق و معشوق همواره بایستی در تلاطم و درگیری و تب و تاب باشند و هرگاه وصل حاصل گردد، ماجرا نیز به پایان می‌رسد و دفتر عشق و عاشقی دیگر ورق نمی‌خورد. در حالی که جاذبه‌های مشتاقی و دلدادگی بر مبنای ارزشهای استعلایی و از پیش داوری شده به وجود می‌آید و پیوند عاشقانه وحدتی می‌سازد که خود نفس ثمربخشی و خلایق و ارتقا و آرامش خاطر است.

من و تو یکی دهانیم / که با همه صدایش / به زیباتر سرودی خواناست. / من و تو یکی دیدگانیم / که دنیا را هر دم در منظر خویش تازه‌تر می‌سازد. / لحظه‌ها و همیشه‌ها  
عشق آنان با قداست هنری، در پرتو پاکیزگی و زیبایی نظام خانواده، و بر مبنای خلق ارزشهای معرفتی شکل می‌گیرد و چون بن‌مایه‌اش «همدلی و تفاهم و یگانه شدن» است ترکیبی استوار و دیر پا دارد:

چا درودی به خانه می‌آیی و با درودی / خانه را ترک می‌گویی. / ای سازنده لحظه عمر من / به جز فاصله میان این درود و بدرود نیست. / این آن لحظه واقعی است / که لحظه دیگر را انتظار می‌کنند. / نوسانی بر لنگن سباحتی است / که لنگر را با نوسانی دیگر به کار می‌کنند. / همیشه و همیشه / از هوا و آینه‌ها  
نوعی زندگی که در آن حرکت، سازندگی، عشق، و ارتقا هست. و اینک به وضوح می‌بینیم که با گذشت نزدیک به چهل سال از این پیوند ده‌هارمان، قصه، نمایشنامه، ترجمه‌های شعر و نثر، و دفاتر شعر، بخش عمده دست‌آوردهای هنری این دوران است و به نوعی در خود بشارت جاودانگی دارد:

جانی پر از زخم به چرخ نشسته - / چنینم. / اما فردای تو چه خواهد بود / مگر بناگاه هم در این شب بی‌تسلا / پلایی بر چنینم؟ / مداوم بی‌علاج بلشوره بی‌سهمج / یا ملنن بهر گردن اعلمه

بعد از اشعار عاشقانه، بخش بااهمیتی از سرایشهای شاملو را منی توان زیر عنوان «تأملات تجریدی شاعر» مورد بررسی قرار داد و اینها بیشتر طرحهایی هستند که با یک نگرش کلی به سطح پدیده‌های طبیعت و اشیاء و عناصر آن یا حادثه‌های مقطعی و زودگذر از ذهن شاعر جاری شده‌اند. ترکیب‌بندی این نوع اشعار در زمینه‌های «انتزاعی» یا به قول فرنگیها «استراسیون» شکل گرفته. یعنی شاعر، در شرایط خاصی، ذهن تخیل‌گرا و نمادساز خود را با محتوایی یا فضایی از محسوسات یا نوعی ارتباط درگیر یافته و، شاید ناخودآگاه و بدون پیش‌زمینه، پردازشهای زیبایی‌شناسانه‌اش را در تار و پود ترمه کلمات می‌بافد:

چرخ مردگی پرچوش و اجنجال کلافان و / سپیدی دراز گوی بر فید  
 که سفره تکانیده به مرز کورت / تنها خارقه است.

مرد پشت دریچه زردتاب / به خورجین کنار در می‌نگرد.  
 یا: در آستانه

تلخ / چون قرابه زهری / خورشید از خراش خونین گلو می‌گذرد.  
 سپیدار / بلبلک دیلاقی است / بی‌مایه / با شلووان ابلق و شولای سبزش / که سپیدی  
 خسته خانه را / مضمونی بریده گوگ می‌کند.  
 یا:

شکوهی در جانم تنوره می‌کشد / گویی از پاک‌ترین هوای کوهستانی / لبالب / قدھی در  
 کشیده‌ام. / در فرصت میان ستارها / شلنگ‌انداز / رقص می‌کنیم، دیوانه / به قماشای من بیا.  
 از هوا و آینه‌ها

به نظر می‌رسد که سرایش این‌گونه اشعار بیشتر بن‌مایه تأثراتی دلرد و خواندن آنها برای  
 مخاطب مانند شنیدن نغمه‌های موسیقی است که تأثیرش ممکن است تلطیف ذهن یا انبساط  
 خاطر یا ایجاد هیجان و بالاخره القای غم و شادی باشد.

خش خش بی‌خا و شین برگی از نسیم / در زمینه و / او را و او را / غویی بی‌جفت / از  
 برکه همسایه.

که تصویری از سکوت محض ارائه می‌دهد، میکاشفای در حوزه کلام که کاربرد آن تا  
 مرزهای موسیقی گسترش یافته است:

چه شبی، چه شبی / (سرمدباری) / آینه آفتاب برده در / اکنون / که هنوز از قلمت خطپوش

/ نفسی باقی است. / دیو عربده در خوابست، / حالی سکوت را بنگر. / آه چنه زلالی / چه  
فروستی / چه شبی / مدایح بی صله

ساختار شعر انتزاعی یک طراحی از قبل تعیین شده ندارد، شاعر عمدتاً به طور خیلی ناگهانی  
و در ارتباط با تلنگری که به انباره ذهنش می‌خورد، به سرایش ملزم می‌شود. و تنها زمانی که  
کلمات بر روی کاغذ جاری شده‌اند، با نگاهی دوباره، به ساخت و ساز ماهوی آن وقوف  
می‌یابد. چنین به نظر می‌رسد که ترکیب‌بندی اصلی شعر، طی مراحل و موقعیتهای مختلف  
زمانی و به تدریج شکل می‌گیرد و به محض اینکه شرایط حضور آن آماده‌شد، با یک انگیزه  
ساده حسی - همچنان سیبی رسیده که با حرکت ملایم نسیمی جای‌کن می‌شود - از حوزه  
ملاطم ذهن شاعر بر روی کاغذ هیوط می‌کند. البته این تعبیر که به منظور توجیه و تبیین  
سرایش اشعار انتزاعی به کار می‌رود، بدان مفهوم نیست که سروده‌های دیگر شاعر ساخته و  
پرداخته لایه‌های سطحی ذهن او هستند و بنابراین در مرتبه نازلین قرار دارند.

در شعر بلند «در آستانه» - که می‌توان آن را یک منشور هنری و ادعاینامه‌ای در برابر روزگار و  
زمانه تلقی نمود - طراحی اندیشه‌ورانه، جلوه‌ای مطنوس دارد و بیشتر بندهای آن حاصل تبعیت  
از یک منطق شاعرانه است. در حالی که بندهایی از شعر «پاییز سن خوزه» به نظر نمی‌رسد که از  
چنین منطقی پیروی کرده باشند.

کنار جهان مهربان / به مور مور لهوکنز بر که می‌نگرم / چشم بر هم می‌نهم، / و برانگیخته  
از بلوخی رفوتناک / به دعوت مقاومت ناپذیر آب / مخاطبانه / به سایه سوزان اندامش /  
انگشت / فرو می‌برم. / احساس عمیق مشارکت.

خواندن این قطعه با نوعی حس‌گیری و تجسد یافته، همراه است و آنچه شعر به مخاطب القا  
می‌کند حال و هوایی شریب و بسیار متفاوت است. حسی که بین تصویر شعر و خود واقعیت در  
نوسان است و مخاطب را در فضایی آمیخته با سبکبالی و فراغت قرار می‌دهد. مشارکت و حس  
و حال با برکه‌ای که بر سطح آرام آن، چین‌های پرسته پیازی، نوسانی نرم و سریع دارد.

در معبر من / دیگر / هیچ چیز نجوا نمی‌کند، / نه نسیم و نه درخت / نه آبی در گذر.  
القای دردمندانه حسی از غربت و تنهایی، انسان خود را در بزوهی می‌یابد که کینالب از  
سکوتی مرگبار است. و از جاذبه‌ها و لطافت‌های زندگی ساز طبیعت خبری نیست. لزومی ندارد  
که ترکیبات بیانی این شعر را در عقلانیت ذهنی خود قرار دهیم و آن را با معیارهای فلسفی و  
اندیشه‌ورانه بسنجیم. تصویر شاعرانه پیشاپیش دود بزمین انزوا این کهنه را به حس درمی‌آورد، به  
گونه‌ای که تلخی آزار دهنده آن را مخاطب می‌چشد.

شده شزه نوحه‌های غسیخته می‌چند / تنها / می‌داند از غیب / بر کرده سوز کردن باد /

و این مرثیه‌ای است که در سوگی عظیم از دور دستها به گویش می‌رسد، گویی ارزش هم  
عرضی یا تمامی ارزشهای هستی انسان، از دست رفته است:

دور / شهر من آنجاست / تنها مانده / در غرویی هموار / که آسان نمی‌گذرد.

و پیداست که این فقط درد تنهایی نیست، زخم آوارگی و غربت است. درد مهاجرت و دوری  
از یار و دیار و ارزشهای ملی:

شهر تاریک / با دو دریچهٔ مهربان / که بازگشت دردناک مرا انتظار می‌کشد / در پسکوچه

پنهان.

توجیه و تبیین شعر شاملو در یک مقاله، همواره مباحثی ناتمام خواهد ماند که سؤالات فراوانی  
در ذهن مخاطبان مشتاق باقی می‌گذارد. در اینجا می‌خواهم به این نوشتهٔ مختصر پایان بدهم اما  
احساس می‌کنم که کلامم در تجلیل از او گویا و زیان‌دار نیست. به همین سبب سخن خود شاعر  
ارجمند را حسن ختامی بر این نوشته قرار می‌دهم:

دالان تنگی را که در نوشته‌ام / به وداع / فرابست می‌نکرم / فرصت کوتاه بود و سفر  
جانکاه بود / اما یگانه بود و هیچ کم نداشت. / به جان منت پذیرم و حق‌گزارم /

(چنین گوید بافداد شاعر)